

صفر دیور قادی

۱۴، ۲، ۲۲

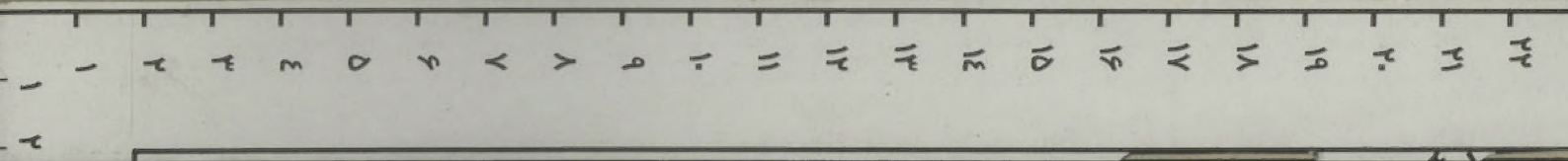
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۷۵۱

۱۷۵۷۶
۴۰۸۷۴۱



۵۰۶



۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۲۷۷۱
۱۷۷۸-۶



علت آنست که کلمه نور باشد یا یک علی
علت که آن یک علت قائم مقام دو علت باشد و آنست
علت نیست عدل و وصف و تائید و علمیت و غیره
و ترکیب و وزن فعل و الف و بون زیاده و معنی عدل
بیرون آوردن اسم است از صیغه اول خود و بصیغه دیگر است
که در آن باشد ثلاث در جاء القوم ثلاث یعنی آمده اند قوم
سه سه زیرا که معنی ثلاث در اینجا مکرر است و مکرر معنی تکرار
مکرر لفظ است و چون لفظ ثلاث در اینجا مکرر است و مکرر نیست
معلوم شد که اصل او ثلاث ثلاث بوده است پس لفظ ثلاث
معدولت یعنی بیرون آورده شده از ثلاث ثلاث است
در ثلاث علی دیگر است و آن وصفیت است و از این جهت غیر
منصرف شده و مراد از وصف آنست که آن اسم ملالات کند بر
و است با صفت یا بر معنی با صفت چنانکه که شد مثل امر که
دلاله میکند بر دانی که متصف است بصفی سرخی و در هر علی
و دیگر است و آن وزن الفعل است از این جهت غیر منصرف شده و مراد از
تائید یعنی آن تائید است یعنی فاء معنوی باشد مثل زینت فاء
و لفظ مثل طلحه ۵۱ تائید معنوی پس تائید در غیر منصرف
بودن ندارد و آنکه آن تائید در اسم علم باشد پس

۱۷۵۷۶
۲-۸۷۴۱

آن اسم مثنویت علم نباشد مثل فرس تائین و اثره اردو همچنین
لفظی که بنامه باشد می باید که در اسم علم باشد مثل طلحه که اگر در
اسم علم نباشد بنامه اثر ندارد مثل نمره و امرأة و قنار بنه و اما تائینی
که بلفظ مقصوره یا نمره وده باشد پس آن مؤنث است خواه که در علم
باشد مثل مروی و عاشور یا در اسم غیر علم مثل جلی و محماه و این
تائینت تابع مقام و عدلت است و احتیاج به علت دیگر ندارد و معنی علت
بودن آن اسم است علم و معنی علم مذکر رسته و مراد از غیر آنست
که واضح لفظ عرب آن اسم و وضع نگرده باشد بلکه دیگری باشد
که آن اسم که در آن زبان عرب است علم باشد در آن زبان و زیاده
یاده بر سه حرف باشد مثل ابراهیم و الحاق یا اگر سه حرفی مقرر
الوسط باشد مثل شمس که علم شخصی باشد پس اگر آن اسم علمی
علم نباشد در آن زبان غیر منصرف نخواهد بود مثل لجام و همچنین اگر علم
باشد اما سه حرفی و حاکم الوسط است مثل نوح و همچنین اگر علم
باشد و زیاده بر سه حرف باشد اما علم بهون در زبان عجم نیست بلکه
در زبان عرب باشد مثل لفظ لجام اگر مردان او را علم شخصی
کنند و اما جمع پس مراد است که بر وزن مفاعیل باشد مثل مسا
جد یا بر وزن مفاعیل باشد مثل مفاعیل و این نیز قایم مقام
پنجم و عدلت است و احتیاج به علت دیگر ندارد و اما

و اما ترکیب معنی بودن اسم مرکب از دو کلمه چنانچه که در شعر
میاید که آن اسم مرکب علم و مرکب ترکیب معنی باشد و در
دو وجه و او قبل از ترکیب هیچ نسبتی نبوده باشد و آخر او افعال
نباشد مثل یعلک و حضرت موت و معنی کرب اما الف و یون
زیاده اگر چنانچه در اسم غیر صفت باشد پس می باید که آن اسم علم
باشد مثل عمران و اگر در اسم صفت باشد پس می باید که مثنویت
آن اسم بر وزن فعلا نه باشد اگر مثنویت داشته باشد مثل
سکران که مثنویت او سکری است و همچنین اگر در اصل مثنویت
نداشته باشد مثل رحمن غیر منصرف خواهد بود بنا بر قول صحابه اما اگر
مثنویت او بر وزن فعلا نه باشد مثل ندان که مثنویت او ندان است
غیر منصرف نخواهد بود و مراد از وزن فعل و زینت که واضع لغت
عرب آن وزن و مخصوص بافعال ساخته باشد مثل وزن فعل و فعل
و یفعل و افعیل پس اگر اچنان اسمی هم که کبریت و نازنین اوز
ان باشد آن اسم غیر منصرف خواهد بود اگر علتی دیگر با وجه شود
مثل احمد که وزن فعل و صفت هم دارد و مثل احمد که بر وزن فعل
علیت دارد و همچنین شمر علم اسب و معرب علم شمنه و شرب
علم مکانی همه غیر منصرفند فعل در اقسام فعل بداند اقسام فعل
سه اند ماضی و مضارع و امر اما معنی آنست که فاعلات است

واقع باشد در زمان گذشته و علامت او آنست که تاوت
نیت ساکن بر او داخل تواند شد مثل ضرب و قام و قعد زیرا که ضرب
ست و قامت و قعدت میتوان گفت و اما مضارع آنست که طلا
نست که بر معنی که واقع باشد در زمان حال یا آینده و علامت او آنست
که کلام بر او داخل تواند شد مثل یضرب و یقوم زیرا که لم یضرب لم یقوم
می توان گفت و امر آنست که دلالت کند بر طلب وقوع فعل در زمان حا
ل یا آینده و علامت او آنست که یاو می طلب بر او داخل تواند شد مانند
قم و اضرب زیرا که قومی و اضربی می توان گفت تقسیم دیگر فعل لازم است
یا متعدی و متعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز کند و بر مفعول
واقع شود مثل ضرب زیرا که عمر و ابعی زدنید عمر و ابعی را زدن از زدنید
فاعلت تجاوز کرد و بر عمر و ابعی مفعولست واقع شد و لازم آنست که
که از فاعل تجاوز نکند مانند در بید یعنی رفته است زید و حسن بگری
خوب شده است بگری و این فعل لازم و اگر خواهند که متعدی سازند هر
را بر او داخل میدارند یا عین او را مضعف معنی شده و یکشد مثل
آدر زدنید یا دزدید و میگویند یعنی روان ساختن زید و عمر
و در رستن بگری بگری یعنی نیکو گردانیدن زید بگری تقسیم
دیگر بدانکه فعل یا از برای ملامت یا بگری می شود یا از برای مثنویت
و هر یکی از این دو یا مفرد است یا مشننه یا جمع و هر یکی از این شش
غایب

غایب است یا مخاطب یا متکلم پس مجموع معاهده است اما
مبانی فعل ماضی و فعل امر که لم یضرب و لم یقوم و مبانی فعل مضارع
یعنی بزرده است و وجه آن اشتراک بعضی الفاظ است در بعضی
معانی چنانکه در بحث فحایر معلوم شد امثله ماضی ضرب ضرب و اضرب
بت ضربتا ضربن ضربت ضربت ضربت ضربت ضربت ضربت ضربت
ضربت ضربتا امثله مضارع یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب
یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب
یضرب امثله امر لیضرب لیضرب لیضرب لیضرب لیضرب لیضرب لیضرب لیضرب
اضرب اضرب اضرب اضرب اضرب اضرب اضرب اضرب اضرب اضرب اضرب اضرب اضرب اضرب
فعل در اینها هم حرفی باوست و این کلمات ملحق باضرایان را بر
می امتیاز همه ضمیرند و فاعله چنانچه گذشت در بحث فحایر غیر
ارتقاء نیست که آن حرفست و علامت نیست که پس و غیر از نو
ن یضربان و تضربان و یضربون و تضربون و تضربین که آنها حرفند
و علامات او اینند چنانکه مذکور خواهد شد و طریق شناسایی صحیح
مشترک یا بقدر نیست یا بجمع ضمیر مثلا لفظ تضرب را که بگری حاضر
خطاب کنه یا آنست تضرب میگوید معلوم میشود که صیغه مذکر
مخاطب است و اگر از زن غایب خبر دهی که او میزند تا آنکه میگوید
تضرب معلوم میشود که آن صیغه مفرد ملوث غایب است و

در این قیاس **فعل** در افع م حرف به آنکه حرف است و مقوم میشود
نیز آنکه حرف یا مختص است یا عام یعنی بر اسم داخل میشود و بر
آن مثل حرف جر و حرف تشبیه و حرف ندا یا مختص است
بفعل یعنی بر فعل داخل میشود و بر آن مثل حرف نصب و حرف
جزم یا مشترک است در میان اسم و فعل مثل حرف عطف و حرف
فی استفهام و هم در محل خود مذکور خواهند شد **فصل** در معرب
یعنی به آنکه هر کلمه که آخرش متغیر شود بسبب اختلاف عوامل آن کلمه
معرب میگویند مثل کلمه زید در جاء زید و عیت زید و امرت زید
ید که آنکه کلمه زید که ثابت است متغیر شد بفتح و کسره بسبب اختلاف
عوامل که جاء و عیت و امرت و با باشد و مثل کلمه یضرب در زید یضرب و لم یضرب
و لن یضرب و ید که آخر یضرب که ثابت است متغیر شد از فتح و کسره
و هم از کون بفتح و بسبب اختلاف عوامل که جاء و امرت یعنی متحرک بودن
یعنی خالی بودن او از عوامل و حرف جزم و حرف نصب پس اگر تغییری
در آخر کلمه بود نه بسبب عامل آن تغییر اعراب نیست و آن کلمه
سبب آن تغییر معرب نمیگویند مانند تغییری که حاصل شود
در کلمه من از من التمس و در کلمه قل از قل اللهم و در کلمه
هم از هم الذین زیرا که این کلمات ساکن بوده اند و چون با
هم خود پیوسته اند یکی متفوح و یکی مکسور و یکی مضمر
گفته اند

گفته اند اما نه بسبب عامل بلکه بسبب التماس ساکنین زیرا که
که پیوسته کردن حرف ساکن بکسر ساکن دیگر جایز نیست مگر در
حقی که ساکن اول حرف مد باشد و ساکن دوم مدیم باشد و در
دیگر مثل دآیه و عامل عبارتست از کلمه و است که بسبب علم
میرسد تغییر مذکور مانند کلمه جاء و را بیت و یا در آن مثالها
که گفته شد افع م عامل به آنکه عامل یا فاعل پس او عامل است
لفظی یا فعلی یا اسم یا حرف اما فعل پس او عامل است
علی الاطلاق یعنی جمیع افع م او عمل میکنند خواه ماضی
مضارع و خواه امر و خواه متعذر و خواه لازم و خواه مفرد و خواه
مثنی و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مؤنث مثل ضرب زید عمر
الین ضرب فعل ماضی متعذر است از برای مفرد مذکر
غیب و عمل کرده است رفع له و زید و نصب له و عمر و مثل
تقوم فعل مضارع لازم است از برای مفرد مؤنث غیب و عمل
کرده است رفع له و درمند و مثل لیضرب زید عمر و یعنی یا بکسرت
زید عمر و را پس لیضرب فعل امر متعذر است از برای مفرد مؤنث
غیب و عمل کرده است رفع له و زید و نصب له و عمر و مثل
قم یعنی بر نیز تو امر مکرر فعل امر لازم است از برای مفرد
مذکر مخاطب و عمل کرده است رفع له و در نیز انت که در رو مقدر است

الا انك في ضمير محليته وظاهره نيست بجهت اينكه ضاير هم مبنی
 اند چنانكه معلوم خواهد شد پس اگر چنانچه اگر بناي ضمير است
 نه كير غير مبنی ميتواند بود و مرايند حرفه ميود و بر اين
 قياس و اما اسم پس آن هراسميت كه شباهت بفعل
 داشته باشد و آن يا مصدر است مثل اعجبي ضرب زید
 عمر و يا معي خوش آمد مرا زدن زید و عمر و يا اسم لفظ
 كه مصدر است عمل كرده است نصب و در عمر و يا اسم فعل
 مثل عليك زید يعنی بر شست زید يعنی نگاه دار زید كه
 عليك اسم فعل است بمعنی الزم است يعنی نگاه دا
 ر عمل كرده است نصب و در زید و مثل ميهات زید
 يعنی كوشش زید كه جهات اسم فعل است بمعنی بعد و مثل
 كرده است در زید و رفع آن يا اسم فاعل مثل زید ضا
 ر ب عمر و يا يعنی زید ضا ر ب عمر و است كه ضا ر ب اسم فا
 عله است و عمل كرده است نصب و در عمر و يا اسم مفعول
 مثل زید و ب غلامه يعنی زید زده شده است

غلامه

غلام او پس زده كه اسم مفعول است عمل كرده است رفع و در غلام يا صفت
 مشبهه است مثل زید حسن و جمله يعنی زید نيكوست و در او پس حسن
 كه صفت مشبهه است عمل كرده است رفع و در هر يا فعل تفضيل مثل
 يا اكرم الله اس يا يعنی زید كيرم ترين مردم است از جمله پديد كيرم
 كه فعل تفضيل است عمل كرده است رفع و در محي ضمير و كيرم در كيرم
 است و نصب و در لفظ يا مثل ما رويت بر جلا اعصر في عينه الكحل
 و عين زید يعنی زید ام مرد و كيرم برتر باشد و چشم او سرمه از سرمه
 كه در چشم زید است يعنی زید ام مردی كه كيرم باشد سرمه چشم
 مثل نيكوي سرمه و در چشم زید است يا فعل تفضيل و مثل ما اكثر ملكك
 يعنی چه بسيار است علم تو پس ما اكثر فعل تفضيل و عمل كرده است
 نصب و در ملكك و جمله اسماء عامله است و شرط است و در
 رجحت فعل مذكور خواهد شد و اما حرف پس آن مثل مروف حتر
 كه عمل ميكند جبره در اسماء و مثل مروف نصب كه عمل ميكند
 در افعال و مثل مروف جزم كه عمل جزم ميكند و افعال و مروف
 از اينها در محي خود انشاء الله تعالى مذكور خواهد شد و اما
 عامله معنوی پس آن مثل ابتدا يعنی ابتدا بودن كه
 ملكست در ابتدا و مثل جبريت يعنی جبر اول كه عامل است

در خبر چنانکه میگوید ناید قائم پس بد که مبتدا است مرفوع است و
 رفع او بودن او مبتدا است و قائم که خبر است مرفوع است و عامل رفع او
 بودن او خبر است و از جمله عامل معنوی خبر است یعنی خبر بودن از نام
 و جازم که عامل است در فعل مضارع چنانکه میگوید یزید یزید پس خبر که فعل مضارع
 مرفوع است و عامل رفع در لغت بودن است از عوامل نصب و عوامل جزم و
 بدانکه اول نگاه عامل معنوی به اطلاق می کنند بر لفظی که متضمن معنی لفظ دیگر
 است که آن لفظ دیگر عامل است چنانکه گویند عامل نصب در شی در آیه که
 هذا اهل شی معنویست و آن لفظ اشیر که از اسم ان در است معلوم
 می شود یا لفظ انسیه که از ناء تنبیه فهمیده میشود و بداند هر کلمه که اثر
 در تغییر شود بسبب اختلاف عوامل آن کلمه به معنی میگویند مثل کلمه من
 در جاء من قام و رایت من قام و مرت بمن قام زیرا که آخر من که بودن
 است هیچ متغیر نمیشود بسبب اختلاف عوامل و در هر سه حال ساکن است
 و آنچه مبین از کلمات عرب جمیع هر وقت فعل ماضی و فعل امر و اسما
 و اشارت و اسماء موصوله و خایره و می مذکور شده اند و اسماء
 افعال مثل صد که بمعنی است است یعنی ساکن است و ص
 که بمعنی الکف است یعنی پس و جمل بمعنی اقبل است
 یعنی بیا و هر اسمی که مرکب تر کتب می باشد یعنی از آن
 اسمی

اسمی که مذکور شده در اسم غیر سرف که جزء آخر او مورب است و اما
 جزء اول او نیز بسی است و اما اسم مرکب تر کتب اضافی پس آن
 مورب است اگر در وقت تسمیه معنی وقت نام نهادن اعراب شده اعتبار
 نکرده اند مثل ابن عباس و عبد شمس و اگر در وقت تسمیه اعراب شده
 اعتبار کرده باشند مثل ابونید و ابوصالح پس آن محلی خواهد بود یعنی همان
 اعراب که داشت در وقت تسمیه باید تکلم با و کرد خواه که در محل رفع و
 خواه که در محل نصب و خواه که در محل جزم و همچنین لفظ ان
 یل و یزید و ان اگر اسمی شخصی کنند و هم چنین اسم مرکب تر
 کتب اسنادی محلیت مثل شایب قرنا یا و تابطه مشر او را
 جمله اسماء مبنیه اسماء استفهام است و آن مثل من و کم و ما
 و متی و کیف و انی و این و ایان چنانکه میگوید در من من تفر
 یعنی که را میزنی و من جاء یعنی که آمده است و بمن تسمین یعنی
 که یاری میطلبی زیرا که من استفهامی در مثال اول مفعول واقع شده
 است و مفعول منصوب میباشد و در مثال دوم هم مبتدا واقع شده است
 و مبتدا مرفوع میباشد و در مثال سیم حرف جر بر و داخل شده و مفعول
 حرف جر مجرور باشد و آخر این کلمه که نون است در هر سه حال
 و متغیر شده و چنانکه میگوید در کم کم مالک یعنی چند است مال تو و کم بعدا

ملکت یعنی چند غلام مالک شدی تو و یکم در همه اشتریت ثوبت
 یعنی چند درهم خریدی پیر این خور این را که کم استغای در مثال مبتد
 است نیز دیبویه و خبر مقدم نیز و اخفش در مثال ثانی مفعول
 است و در مثال سیم مدخول حرف جر است و در هر سه حال که
 است متغیر است و در هر یک قیاس باقی کلمات چنانچه میگوید ما
 مابذ این یعنی چه چیز است این و ما اشتریت یعنی چه چیز خریدی
 که مادر مثال اول مبتدا است و در مثال دوم مفعول است و در هر دو
 حال ساکن است و در کیف کیف مالک یعنی چگونه است حال تو
 و ما کیف یعنی بر چه حالت میردی که کیف خبر است در مثال
 اول مدخول حرف جر در مثال ثانی و در هر دو حال آخر مفعول
 هست و این جمله اسماء مبنیه اسماء شرط است که مذکور خواهد شد
 و بعضی از اسماء مبنیه در تقسیم کلمات مبنیه مذکور خواهد شد این
 الله فعل در تقسیم کلمات معرب به اندک کلمات معرب بر دو قسم است زیرا
 که اگر اسکنه معرب یا بحرکت است یا کوفه یا الجهر الشکر بحرکت است
 چهار قسم است اول اسم مفعول در جمله مذکور و خواه مبنیه یعنی
 از نشی اسم آن ابوک و اخوک و عموک و بنوک و فوک و در هر یک

فصل

لا ذی

وقتی که مضارع باشد بجز یاء مکمل که اگر مضارع باشد یاء مکمل مثل اذی یا ا
 که اصلاً مضارع باشد مثل اب و اخ درین دو حالت نیز بحرکت معربند و
 اینها اسماء مبنیه میگویند و بجز این ملحق است نشیبه و جمع مذکور خواهد شد و
 یک جمع مذکور خواهد شد و خواه مبنیه است جمع مبنیه است اسم چهارم فعل مضارع
 مع بجز این فعل پنج و آن یفعلان و یفعلون و یفعلین و یفعلین
 و اینها افعال محصور میگویند و اما معرب بحرکت پس آن نیز چهار قسم
 است اول نشیبه و ملحق است اوست و آن چهار کلمه است ایشان داشت
 ن و بشرط و کلا و کلت بشرط اینکه مضارع شوند بجز مثل کلا و کلت و هما
 که اگر مضارع نباشند مثل کلا الرعیلین و کلت الجنین یا احوال مضارع نشیبه
 مذکور درین دو حال اگر اسکنه بحرکت مقدمه خواهد بود و در هر یک جمع
 مذکور اسم و ملحق است او مثل اول و عشرین تا تسعون سیم اسماء مبنیه
 چهارم افعال خمسة **فصل** در قسم کردن علامات لولیه بحرکت معرب
 اقسام اعراب چهار قسم است رفع و نصب و جر و مجرّم اما رفع و نصب پس
 مشترک در میان اسماء و افعال یعنی اسم داخل اسم میشوند و هم داخل
 فعل و جر مخصوص است با اسماء و جر مخصوص است با افعال و هر یکی از این
 اقسام علامتی چند دارد اما علامات رفع چهارند حیه و واو و الف
 و یون اما علامت علامت نصب است در چهار موضع اول اسم مفعول

او کلمات ثابت است اما اگر معانی شود مثل اسجد کبرا معنی بانه و لا یسجد
مثل الامر بیه در آن وقت مجز و یکسر می شود و اما تنوین مطلق داخل او
نمی شود و اگر فعل مضارع بغير ان افعال غیره بغير است در حالت رفع
مثل یضرب و یضربون در حالت رفع مثل ان یضرب و یضربون در
حالت جزم اگر فعل مضارع می باشد مثل لم یضرب و لم یضربا
علیه اگر معتل باشد مثل لم یضرب و لم یضربا اگر اصل اینان
یضرب و یضربون می باشد است چون لم یضرب و لم یضربا
شده و او را از یضرب و الی را از یضرب و یاها از یضرب می گرفته
است و اگر با افعال غیره بودن است در حالت رفع مثل یضربان
و یضربون و یضربون و یضربون و یضربون و یضربون و یضربون
و یضربون مثل فان لم یضربوا اولی نفسوا و برین قیاس فعل می کشند
بر این ظاهر است یا مستقر و مثال ظاهر از آن می کشند که
بر شده و اما مستقر پس در چهار وجهی باشد اول اسم مقصور
اسم منقوصیم اسم معانی بیاء شکلی چهاریم فعل معتل اما
اسم مقصور پس جمیع اعرار بر و مقدر می شود مثل عاوا
لانی و طبت الفتی و طبت با الفتی و اما اسم مقصور پس
صیغ و صر در و مقدر می شود و ضبط و ظاهر می باشد شایان
القافی و طبت با القافی و طبت القافی و اما اسم معانی بیاء
شکل

مستقیم و اگر مغرب باشد یا جمع کشیده به سوی جنوب در وقت می باشد
شوق جاع غلامی در حال و نشان در عیت غلامی در حال و نشان
و در وقت غلامی در حال و نشان و اگر همه در آن سال باشد بر سر در وقت
بیشتر و بیش مثل جاکو مسیحت و در وقت مسیحت بر سر اگر اصل جاکو مسیحت
جاکو مسیحت بوده است و چون مصافق شده بیناه مستقیم آنرا نشان داده
است بسبب این که چنانچه در وقت اخاف میان خواهد شد پس می گویند
شد و با برافعه اهل حرف اگر او یا در یک کس هم شود و عرف اقل
از این میان است که باشد و او یا بیافق کشیده و یا اول و دوم و سوم
کنند و او مسیحتی بیافق کشیده است و یا اول و دوم و سوم
شد و هم مضموم نگه داشته از برای نشان است یا به پس می کشند پس غلام
مستحق که در وقت طرفی شده بخلاف عیت مسیحت و در وقت مسیحت
بر سر اگر ضربه حراش آن بیافق است و آن یا در این و فعال یافت
اینکه نموده است بیافق کشیده از برای نشان است و در وقت مسیحت
مسیحت بوده است و چون مسیحت مصافق شده است بیناه مستقیم آنرا
او وقت در وقت بیافق کشیده و او در وقت و مستقیم شده مسیحت
است و آنرا فایده مصافق است اگر آنرا در وقت بیافق کشیده
او مستقیم میشود و حرام او ظاهر میشود که در آن وقت که در وقت
ولی بخوبی و اگر آنرا در وقت بیافق کشیده است پس مستقیم میشود

در این باب که هر چه باشد و حذف و او را مثل زید به خوا و ی که اصل ایشان پد
 و بر می بود چون بر او را مثل است حذف شد پس فعلی مقدره الایراد شده
 و مثل این به خودی بر می و ی که اصل ایشان پد بود و ی که
 بوده است چون عامل حذف گشت است بر ایشان فعل شده آنها را مقصود
 ساخته بطوری که چون عامل جزم که است بر ایشان فعل شده آنها را جزم کرد
 حرف ده حذف تحت فصل در این کلمات جنیه بدانکه معنی بر چهار قسم است
 معنی بر پنج معنی اگر بر معنی بر هم و معنی بر سکون و در هر یک چهار قسم
 معنی می شود اما معنی بر سکون مثل می و کم و اما معنی بر فتح مثل کیف
 و احد عشر که جزوه اول و ثانی از اینها معنی بر فتح است مگر انشی عشر
 که جزو اول او معرب است با بر این عشر و عشر و آخر او معنی است بر
 فتح مثل جاهن انشی عشر و ویت انشی عشر و مررت با انشی عشر
 و اما معنی بر سر مثل مثلاً و و می و در اسم علم که کوزن فعال باشد مثل فدام
 که در این است و معنی که نام آنی است و بعد که اسم ستاره است و اما
 معنی بر هم مثل قبل و بعد هرگاه که آن اسم که این فعل با و معنی می شوند حد
 ف کرده شود و معنی او معنوی باشد مثل الله الامر من قبل و من بعد معنی
 من بعد الفایده و من بعد چه کلمه قبل معنی بوده است بکلمه الطبی و معنی
 المعنی که کلمه الفایده است حذف کرده اند و معنی او مقصود نیست کرده
 یعنی معنی او مقصود است در این کلام و همچنین کلامی که در الفایده
 حذف

فصل در بیان معنی
 و در بیان معنی
 و در بیان معنی

معنی فایده است معنی الفایده که خبر است حذف شده اما معنی او مقصود است
 و این چهار قسم بنا بر فعل می باشد و مثل لغز و لغزش و ارم و لغزش و اینها فعل
 امر اند و اما فعل ماضی که قسم از بنا بر آن متوقف می شود و پس می بر فتح مثل فر
 ب و معنی بر هم مثل جزوا و معنی بر سکون مثل فرمت و اما فعل ماضی و قسم
 از بنا بر متوقف می شود و پس می بر فتح و آن وقت است که مثلاً کنون
 تا کید ثقیل و حقیقه باشد مثلاً یضرب و یضرب و معنی بر سکون و آن وقتی است
 که قول جمع ثبوت بر و ملحق شود مثلاً یضربون و لغزش و اما افعال
 امر که آخر فعل از ایشان مقنوم است در نشیبه و مقنوم است در
 و مکسور است در مغز و غیره الیکن آنها جمعی هستند زیرا که اولی ایشان کسوف
 است که فعل باشد و بجز کسوف که در فتح و در حرف است و از آن قسم است
 متعلق می شود و آن معنی بر فتح است مثلاً و آن و کمان و معنی بر سکون
 و مثلاً من و آن و قبل و معنی بر کسر مثل الم کسر و وقتی که فعل شود بر اسم ظاهر
 مثل زید و مثل جبر که حرف کمال است معنی آن می فصل در اسماء و فروعها الیکن اسما و
 فروعها در کلام هشت است فاعل و نائب فاعل که او را مفعول مالم یسم فاعله
 میگویند و مبتدا و خبر و اسم افعال ناقصه و اسم ما و لا که مشتبه اند با خبر
 حرف مشبه بفعل و خبر لای مشبهه بانه و چهار قسم اینها در چهار فصل مذکور
 میشوند و چهار قسم دیگر در فصل نواسه مذکور میشوند فصل در افعال مبالغه

ففاعل عبارت است از اسمی اوستا کرده خود آن فعل یا شجره فعلی که مقدم باشد آن
فعل یا شجره فعل بر آن اسم بجهت قیام این فعل یا شجره فعل آن اسم از اینکه آن فعل
و شجره او از آن اسم حاصل شده باشد مثل قام زید و زید قام یا بوه یا اینکه از آن
حاصل شده باشد مثل طای زید و طویل بوه و بیه که هر فعل یا شجره فعلی که
شد فاعلی میخواند و فاعلی یا ظاهر است فاعلی یا ظاهر است یا مضمیر است که ظاهر باشد
آن فاعلی یا شجره فعل یا بصیغه خود باید آورد اسم از اینکه آن فاعل مفرد است مثل ضرب
بیه زید و مضمین بیه بوه یا شجره مثل ضرب زید و زید و ضرب بیه و ضرب بیه
همایا جمع مثل ضرب الزید و الزید و ضرب ابوه و ابوه اما اگر فاعل
مفرد متوشت و حقیقه الثانی باشد و بعد از فعل یا شجره فعل یا فاعل واقع
شده باشد تا ثانی ساکن به فعل ملحق باید کرد و منکر که بوشه فعل
مشافیهت هند و زید قاضی است پس اگر فاعل حقیقه الثانی نباشد
مثل شمس یا در میان او و فاعل یا فاعل باشد لایق تا عدم الحاق هر دو
فعل یا شجره مثل طلعت الشمس و طلعت الشمس و لهذا اليوم طالع شمس و طلعة
شمس و عصر القام لمرآة و حضرت القام لمرآة و زید جالس فی الدار
سید و جالس فی الدار جالس و اگر فاعل مضمین باشد پس فعل یا شجره او
باید با مفرد بصیغه مفرد و یا مثنی بصیغه مثنی یا و یا جمع بصیغه جمع و یا
بصیغه مذکر و یا مثنی بصیغه مثنی یا و یا آورد مثل زید ضرب
بیه و ضرب بیه بیه و بیه ضرب بیه و ضرب بیه بیه و بیه ضرب بیه

ضرب و ضرب بیه و ضرب بیه فاعلی یا همان الف است و فاعلی یا
ربان ضمیر است مستتر یعنی بها و الف الف الف رف است و ضمیر نیست
و الهندان ضرب و ضرب بیه و فاعلی یا همان ضمیر است مستتر یعنی بها
و فاعلی یا همان الف است که ضمیر بیه است و الزید و زید ضرب و
ضرب بیه و در ضرب بیه ضمیر مستتر است یعنی هم اند و ضرب بیه است
بیه که در ضرب بیه فاعلی یا همان ضمیر بیه است و او و او و او و او
رف است و ضمیر نیست و الهندان ضرب و ضرب بیه و فاعلی یا ضرب بیه
ضمیر مستتر است یعنی بها و در ضرب بیه ضمیر مستتر است بیه که فاعل او ضمیر
بیه است و آن بیه است و الشمس طلعت و طلعت یعنی ای و العین
نظر تا و ناظر تا و العینون نظرون و ناظر تا و فاعلی یا بیه از ماقبل معلوم
فعل در یک فاعل یا بیه که فاعل یا بیه میگویند از برای خبری
از احوال پس مفعول به بیه ای آورد و هر یکی که از برای فاعل مفعول
است مفعول بیه هند و بصیغه فعلی یا بیه میگویند اما فعل یا فاعلی او شمس
مضموم و ماقبل آخرش که مکسور مثل ضرب بیه عمر و بیه بیه و عمر و بیه و بیه
او ضرب بیه عمر و بیه فاعل یا بیه که ضمیر است حدیث کرده اند و مفعول
به که عمر و است بیه ای او آورده اند و فاعل یا بیه که ضمیر است و او آورده
اند و بصیغه فعل یا بیه که ضمیر کرده اند و فاعل یا بیه و فاعل یا بیه

اقل است از مضموم و ما قبل الیاء از مفتوح میکند مثل غیر غیر و غیر
 کما که اصل این ضلک اینها غیر زید و غیر و اول غیر غیر و بکر ابوده فصل در
 مقبضه او ضربه اگر مبتدا عبارت است از اسمی که مسند الیه و غیر در عنوان لفظ
 باشد یعنی هم عامل لفظی برود اهل نباشد مثل زید در زید قائم پس مثل زید
 در مازید قائم مبتدا نیست بکره آنکه عامل لفظی برود داخل شده است
 و آن کلام مالک و غیر عبارت است از چیزی که مسند کتبها باشد یعنی
 که با مجموع مبتدا و آن چیزی که با او شده کلام تام میشود مثل قائم
 زید قائم و مثل قائم در الماده و مثل ابوه قائم در زید ابوه قائم و به آنکه اصل
 در مبتدا آنست که اسم معرف باشد و کاهی میگویند میشود بشرط آنکه مختص
 شود و مختصی او یا با اینکه خبر مقدم شود بر و مثل فی الدار قبل یا اینکه حرف
 نفی یا حرف استفهام برود داخل شود مثل ما قبل فی الدار یعنی نیست مردی
 در خانه و الله مع الله یعنی آیا خدا ایست با خدا یا اینکه موصوف شود و یک
 متعلق مثل العبد موصوف خبر کس مشترک معنی بنده شود مع هر کس
 از مشترک یا اینکه مضاف شود بکوه دیگر مثل خمس صلوات کبریا
 الله یعنی نماز است که واجب بر بندگانش است و الله تعالی و صاحب
 نیک و کاه اسم بیک نوعی معین شود و ابراهام او بیک نوعی بر طرف شود
 و مخاطب از خبر دادن از آن اسم مکرر مستفید شود اگر چه
 از خبر

بقرینه مقام نباشد ابتدا با و جابز است مثل شتر که اثر و الیاء
 بنی لغز است بفریاد آورد صاحبش را یعنی سکت و مثل شتره
 خبر ممن جراده بنی خرمای خبر است از ملی یعنی خبر با موزد است با حمله
 یا شبه جمله و مراد از شبه جمله در اینجا ظرف است و جابز و مجز و یک خبر
 موزد باشد خالی از این دو حال نیست یا جابز است یا شقی که جابز
 مد باشد احتیاج بر رابطه دارد مثل علی مفر و فاطمه مشق اگر خبر مشق
 باشد پس لابد است در آوردن رابطی که او را موزد طس از دست این یعنی
 به که خبر مشق باشد بر چیزی که آن چیز دلالت کند بر اینکه آن خبر مضموم
 است بکس نیست و آن رابطه در اینجا خبر است که موافقت داشته
 باشد با مبتدا در لغزاد و شتمیه و هم و غیر کبر و ثبات چنانکه میگوید
 زید غایب و استعدان متقارنان و الیاء و مشکوون و منتهی حاضر
 و الیاء رتبان تا متقارنان و الیاء تحت شمس در لفظ نماز که خبر
 زید است خبری است مستتر که موافقت دارد با زید و آن دوست
 و در متقارنان که خبر استعدان است خبر مستتر است که موافقت
 دارد با استعدان و آن هم است در مشکوون چون خبر الیاء و
 خبری مستتر است که موافقت دارد با الیاء و آن هم است
 و در حاضر که خبر مستتر است خبر مستتر است که موافقت
 دارد با جند و آن هم است بملکون قیاس و آن خبری است

پس خالی است و در حال نیست و اگر بخواهیم بگوئیم که این مبتدای دوم به خبر او مبتدای
 اول است و رابط او لفظ خبر است و اگر خبر شبهه حمل باشد خبر
 اینجا به رابط او در مقل الهم له و فتمت عندی فعل مبتدای
 مبتدای خبر و این فعل تمهید فواید معلوم میشود که خبر او مبتدای
 است از خبری که بر میآید و خبر داخل میشود و مبتدای خبر از آن
 مبتدای خبری که بر میآید و آن مبتدای است و اول معلوم
 چند است که مبتدای را رفع میدهد و اسم ایشان باشد و خبر مبتدای
 انقبض میباید تا خبر ایشان باشد و آن خبر مبتدای فعلی است که
 از آن خبر میگویند و در حقیقت که ایشان را ما و لام مبتدای است
 میگویند و افعال افعال است که آن که معنی است بود و باشد و
 معنی که دید و بود و اول شب از آن حالتی که داشت خبرها
 حتی دیگر که دید و اول شب متحقق بجهتی باشد و اجماع که معنی
 که دید و وقت معنی از حالتی که دیگر که دید و وقت که در متحقق
 بجهتی باشد و آن معنی که معنی که دید و وقت معنی از حالتی
 که معنی که دید و متحقق بجهتی باشد و وظل که معنی که دید و
 حال آن حال که در متحقق بجهتی باشد و وقت که معنی که دید و
 معنی از حالتی که دیگر که دید و وقت که معنی که دید و متحقق
 بجهتی که دید و وقت بجهتی که دید و وقت که معنی که دید و
 فانی و ما انک و ما فانی و ما برح و ما برح و همیشه است

پس خالی است و در حال نیست و اگر بخواهیم بگوئیم که این مبتدای
 اول است و رابط او لفظ خبر است و اگر خبر شبهه حمل باشد خبر
 اینجا به رابط او در مقل الهم له و فتمت عندی فعل مبتدای
 مبتدای خبر و این فعل تمهید فواید معلوم میشود که خبر او مبتدای
 است از خبری که بر میآید و خبر داخل میشود و مبتدای خبر از آن
 مبتدای خبری که بر میآید و آن مبتدای است و اول معلوم
 چند است که مبتدای را رفع میدهد و اسم ایشان باشد و خبر مبتدای
 انقبض میباید تا خبر ایشان باشد و آن خبر مبتدای فعلی است که
 از آن خبر میگویند و در حقیقت که ایشان را ما و لام مبتدای است
 میگویند و افعال افعال است که آن که معنی است بود و باشد و
 معنی که دید و بود و اول شب از آن حالتی که داشت خبرها
 حتی دیگر که دید و اول شب متحقق بجهتی باشد و اجماع که معنی
 که دید و وقت معنی از حالتی که دیگر که دید و وقت که در متحقق
 بجهتی باشد و آن معنی که معنی که دید و وقت معنی از حالتی
 که معنی که دید و متحقق بجهتی باشد و وظل که معنی که دید و
 حال آن حال که در متحقق بجهتی باشد و وقت که معنی که دید و
 معنی از حالتی که دیگر که دید و وقت که معنی که دید و متحقق
 بجهتی که دید و وقت بجهتی که دید و وقت که معنی که دید و
 فانی و ما انک و ما فانی و ما برح و ما برح و همیشه است

و ما دام که بجهت در آن نه تنی که بفلاان محقق متحقق باشد و گاه
 باشد که گاه بجهت و اجماع واضحی که در دید و متعلق باشد
 از حالت نکات دیگر یا بجهت متحقق شده متعلق شوند که
 مقید باشد بوقتی از آن اوقات مذکوره و مثال گاه که بجهت
 باشد چنان است و گاه الله قدیر یعنی است خدا توانا بعبادت
 و مثال همه بر تفت معاند کوره چینی است گاه زید غنی یعنی
 بود زید غنی و اتمس الغنی فقیر یعنی که دید را اول شب آن
 غنی که زید باشد فقیر که دید آن غنی فقیر و اجماع الفقر مسافر
 یعنی و کردید آن فقیر در وقت صبح مسافر یا کردید فقیر مسافر و
 صبح المسافر غریب یعنی و کردید در وقت چاشت آن مسافر
 غریب یا و کردید آن مسافر غریب غل الغریب و حیدر
 یعنی و کردید آن غریب بیکس و بات الوحید فرید یعنی و
 کردید آن بیکس در تمام شب تنها یا کردید بیکس تنها و صلت المسکن
 و اصفه یعنی شد یا کردید مسکن و اجماع و لیس القاضی قاضی یعنی
 نیست قاضی فضا کننده و ما زال الت هذان معترض یعنی
 و همیشه درون هم حاضرند و ما انفک ابو الیمان اما ان معنی همیشه
 پدر چنان که چهل صاحب مال است و ما فنی السریح اسلح
 ان معنی همیشه آنکه که مردمان امید دارند با و فقیر است باجل
 است و ما بریح الخیر و ان مقید یعنی همیشه جماعت با و خیر

افعال باشند در معنی و هرگاه که افعال قلوب واقع شوند در میان مبتدا
 و خبره الکننا خبر از هر دو باشند در صورت انما الی ان حیا
 نیز است یعنی به هر که در عمل ایشان هم در لفظ هم در معنی مثل زید است
 قائم و زید قائم علت فصل در اسم منصوبات بلکه اسماء
 منصوبه در کلام عمر پس زید اند خبر افعال ناقصه و خبره و الله شهادت
 بلیس و اسم حرفی مشبه بفعلی و اسم لامشبه بانه
 و اینها معلوم شده اند در سطر
 مطلق و مفعول معه و مفعول و مفعول فیه و مفعول اوقات
 منادی و حال و تمیز و مستثنی و اینها در فصل ضمه
 مذکور شد
 فعل در مفعول یا به که مفعول و مفعول است از اسمی
 که فعل فاعل بر او واقع شود مثلاً زید را در غریب یعنی زید
 ام زید را و مثل کرم در زید کرم عمده یعنی زید کرم
 کننده و کرم است زید که غریب در مثال اول که فعل
 تکلم تحت واقع است بر زید و اگر کرم در مثال دیگر که
 فعل زید است واقع است بر کرم و در اینجا معلوم شده

که ذات مفعول بر سر یک قبیل از وقوع آن فعل موجود باشد تواند
 که آن فعل واقع شود بر آن پس اگر چیزی باشد که بر جان فعل موجود شده
 بر سبب تحقیق آن مفعول مطلق میماند و اصل در مفعول
 است که متوجه باشد از فعل فاعل چنانکه در آن مثالها که گفته
 و گاه باشد که مقدم شود بر فاعل مثل جاء آل فرعون
 معون الله ربی آید یعنی آل فرعون را انداز
 گفته اند پس آل فرعون که مفعول است مقدم
 شده است بر الله که فاعل است و مثل ضربت
 یوسف بنی امیه مراد به آن در مثل ضربت یوسف بنی امیه مفعول
 و این
 ضربت یوسف بنی امیه مراد به آن در مثل ضربت یوسف بنی امیه مفعول
 و این
 ضربت یوسف بنی امیه مراد به آن در مثل ضربت یوسف بنی امیه مفعول
 و این

مانند آیه ثانی بعد از آنکه بعد از واقع شود مثل حاضر بنی امیه آیه
 و گاه باشد که مفعول مقدم شود بر فعل فاعل مثل ضربت یوسف بنی امیه
 مانند آیه ضربت یوسف بنی امیه مقدم مفعول واجب است که آیه اسم شریعت
 و ستمش طرد میزد که در کلام واقع شوند و همچنین اسم استقامت
 حدیث طلبه مثل ضربت یوسف بنی امیه استقامت است و مفعول واجب
 تقدیم است و تقریب فعل مقدم است و فاعل او ضمیمه است و در
 یعنی است و گاه باشد که تقدیم مفعول بر فاعل جایز نباشد و آن وقت
 که فاعل فاعل و مفعول هر دو تقدیم بر مفعول کلام قریب نباشد که
 دلالت کند بر فاعل و مفعول مثل ضربت یوسف بنی امیه کلام و غیره لفظ
 یا معنوی باشد که دلالت کند بر فاعل و مفعول پس آن وقت تقدیم مفعول
 جایز است اما قریب لفظ مثل ضربت یوسف بنی امیه است که دلالت
 میکند بر اینکه فاعل او مفعول است و آن ستم است و اما معنوی مثل
 از ضربت یوسف بنی امیه مراد به آن در مثل ضربت یوسف بنی امیه مفعول
 معلوم است که زن کوچک یعنی حور و در ضربت یوسف بنی امیه مفعول
 اکثری میگوید خود را مرد یا بگوید معلوم است که در ضربت یوسف بنی امیه مفعول
 در مفعول مطلق یا مفعول مطلق بر دو قسم است اول اشخاص است که مفعول
 که مفعول مطلق بر دو قسم است اول اشخاص است که مفعول
 اول ضربت یوسف بنی امیه مراد به آن در مثل ضربت یوسف بنی امیه مفعول
 است معلوم است که در لفظ مفعول که مفعول مطلق باشد یا لفظ مفعول

که در آن یک نفر زمان یا مکانی که در آن ایجا دفع کرده باشند و آن
 ظرف آن فعل میگردند پس میگوید که معنی باله باشد لیکن
 غرض از آنست که در آن مقدار باشد چه اگر فاعل و مفعول
 باشد پس اسم مجرور و جواب و در دو وجه ظرف زمان و خواه
 که ظرف باشد مثل الآن و خواه مفعول مثل آنرا و خواه که مفعول
 باشد یعنی بدایع و نهایت معنی داشته باشد مثل یوم و اسبوع
 و شهر و سنه و خواه غیر محدود یعنی بدایع و نهایت معنی
 داشته باشد مثل حیل و در زمان همه قابل بحد باشد بقدری
 چنانکه میگوید ثمت الیوم او یوما یعنی روزی که رفتیم ام روز یا
 روزی که میرویم پس میگوید که ماه و صبر است یعنی صبر
 کردم سالی و جلت یعنی شش ماه و قتی وقتی که میرویم
 ایستادم زمان یعنی ایستادم آن فعلها را در آن زمانها
 و آن ظرف مکان پس اگر مبهم باشد یعنی بدایت و نهایت
 معنی نداشته باشد قابل بحد خواهد بود بقدری مثل
 فوق یعنی بالا و تحت یعنی پایین و قد ام یعنی برابر و خلق
 یعنی بی سر و میگوید معنی طرف راست و یا برین طرف چپ
 و اینها را جهات گفته میگویند یعنی شش جهت و مثل عند و کدای
 و دون یعنی نزد کسی و مع یعنی با و مکان یعنی جا و در
 اسم مکانی که آن را از فعل اشتقاق کرده باشند مثل

مری یعنی محل آن یعنی آنرا یعنی که از مری یعنی آنرا مشتق است
 و مثل مذمب یعنی محلات یا بایع جایی یعنی که از مذمب یعنی رفت
 مشتق است چنانکه میگوید جعلت للمی فی فوق و زیر و الف و الم
 تحت یعنی که دانیده ام برای بالا و زیر و کلیم را نیز از جعلت
 قد ام که یعنی نه شده ام بر این نیز و مشتق خلف که یعنی راه رفتن
 ام بی سر و وقت یعنی ایستاده ام طرف راست تو
 و تحت یعنی که یعنی خواسته ام طرف چپ تو و اقرأت یعنی که
 و لیک و دو لیک یعنی خواندم نیز و تو و سر شعل یعنی راه رفتن
 بالو و قدت مکانی یعنی شش جایی تو و رعیت مری الک
 ماء یعنی آنرا یعنی محل آنرا یعنی اهل کرم و دبیست مذمب العل
 یعنی رفتن راه علما یعنی این فعلها را در آن مکانها ایستاد
 کرده ام و اگر ظرف مکان مبهم نباشد مثل دار و سوق و
 مسجد پس قابلیت نصب تقدیری ندارد زیرا که جمل السوق و
 المسجد نیز توان گفت بلکه جلت فی الدار و فی السوق و
 فی المسجد باید گفت **فصل در بیان** بدایع معنی بدایع و نهایت
 آواز گرفته شده است و در اصطلاح اسمیت که گفته شد
 توجه سمتی آن اسم سوئی معنی سوئی آواز گرفته شده که
 از حرف نداء و حرف ندای است یا وایا و هیا که صدای
 باشد مثل یای و وای و همزه اگر نیز میگوید باشد مثل ای و

چون منادی را دانسته پس بدانکه هر منادی منصوب به شکر
در وقتی که نکره یا مضای باشد مضای باشد مثل انکه انمی
بگوید یا رجلا غفیری یعنی ای مرد بکبر است مرا و مثل یا رجلا
العلین و یا رجلا بالعباد پس اگر معروف باشد مضای و شبه
مضای نباشد معرب بخوابد بلکه بی وجه تحت اگر معرب باشد
مثل یا زید و یا رجل هرگاه که مجهول مضای معینی باشد و بی
بر القابست اگر غیر نباشد مثل یا زید یا زیدان و بی بر او است
الجمع حد کتب لم باشد مثل یا زید فلان و بدانکه هر کس که الف
و لام داشته باشد بعین لفظ آنکه حرف ندر او داخل میشود
و اگر خواهند که او را ندانند لفظ آنها یا لفظ آنها را از لغت
میکنند و آن اسم معروف بالف و لام را حقیقت یکی ازین دو لفظ
یکسانند مثل یا ایها الرجل و یا ایها الفاعل **فصل در حال**
بدانکه حال عبارتست از چیزی که بیک کند مهلت و صفت
فماصل را در وقت حدوث فعل از مثل جاء زید یا کتب یا
مد زید در حالت سوارگی پس را کما بیان کردیم و بیست و
صفت زید را که فاعل است در وقت آمدن یعنی از لفظ را کما
معلوم شد که زید در وقت آمدنش متحقق بصفت سوارگی بوده
پایین کند مهلت و صفت مفعول به را در وقت واقع شدن
فعلی بر او مثل ضربت زید یا ایها السایق زید را در حالت

مشتق پس لفظ حال بیان کرده است مهلت و صفت زید
که مفعول به است در وقت وقوع ضربت بر او یعنی از
لفظ حال معلوم شد که زید در وقت وقوع ضربت
بر او متحقق بصفت جلوس بود و بدانکه گاه بیان
مهلت مبتدا و خبر و مضای التیمی به نیز ممکن در ظاهر است
فخ الحقیقه و در توالی بیان مهلت فاعل یا مفعول که باشد
چنانکه لفظ قائما در زید فی الدار قائما بیان مهلت زید که متین
در ظاهر است اما فالحقیقه قائما حال زید نیست بلکه در ظرف زید
که فاعل عامل ضربت زید را که معنی زید فی الدار قائما زید
حاصل فی الدار قائما پس در لفظ حاصل در عامل ظرف است یعنی
فی الدار ظرف است مستتر را جمع است بزید و آن ظرف فاعل اسم
فاعل است که لفظ حاصل بهمه و لفظ قائما حال است از آن مگر
و چون که لفظ شیخی در جازا بعلیه لفظ است و نه در ظرف است
در حالت بر به بیان مهلت معلوم مفعول که است زید را که
لفظ بعلی اگر چه در ظاهر ظرف است اما در متکون و غیره است که از ظرف
تنبیه یا التیخ است چه از اسم است که مفهوم مرشد
و حاصل بعد تاویل جانی مرشد و التیخ و التیخ لفظ بعلی
میکنیم و التیخ سبب شود مرشد در حالت بر به
اولی لفظ بعلی مفعول به است در فاعل بواسطه ظرف

بر غیر از آنکه هر کسی که در یک حرف جز باشد مفعول است بر تمام حرف جز
 چنانکه لفظ حیفا در آیه و اگر کرم و استقامت ابراهیم حیفاً یون بر وی
 کند مت ابراهیم را در حالتی که ابراهیم حیفاً است بیایم حیفاً صفت
 الیه را میگوید که لفظ ابراهیم است لیکن در ویل بیان بدست مفعول کرده
 است زیرا که آن کلام در ویل و استقامت ابراهیم است پس ابراهیم
 در ویل مفعول است و بداند شرط حال آنست که کبریا باشد پس کبریا کلام
 عربی حال بصورت معرفه واقع شود آنرا تا ویل یکدیگر در مثالها بر و مر
 یعنی منفرد یعنی آمدن بر در حالت تنهایی پس لفظ واحد که بصورت معرفه
 است بلکه متعارف بودن او یعنی در حال واقع شده تا ویش باید که در منفرد
 و اگر کلمه است و اصل صاحب حال آنست که معرفه باشد و گاهی مکرر هم
 واقع میشود اما بشرطی تخصیص چنانچه در بحث مبتدا مذکور شد مثل
 هذا فلان رجل یوم این در حالت استیانت است بقایا حالت
 از رجل و او مکرر است لیکن تخصیص یافته است ببقایا حال بر و مثل
 فیها یوزن کل امر حکیم امر این غنایا یعنی در وقت جدا کرده
 میشود بر امر حکم در حالتی که آن امر از زمانه است پس لفظ امر حالت
 بر امر که ضمایم الیه کل است و او مکرر است لیکن تخصیص یافته است
 بوضع زیرا که هر یک صفت او است و مثل فی ابراهیم آیات سوره یوسف
 و چهار روزی در حالت منوات پس کبریا و حالیت از ابراهیم
 مکرر است لیکن تخصیص یافته است بوضع زیرا که ابراهیم متعارف

است آیات فصل در غیر نه آنکه نیز اسبیت متعین معین بیانی
 که هر کس که ابراهیم را از کبریا از او مذکور میگردد نه پس اقل
 آنست که هر کس که ابراهیم را از کبریا از او مذکور میگردد نه پس اقل
 مثل عندی طلیح یعنی نزد من در طلیح از روغن بر میزند و
 شربت میوین است یعنی خرمیدم در روغن یا از روغن و حیا الفی
 و شهادت ابراهیم بر خرمیدم است از کبریا و است شربت خرمیدم
 یعنی با جاده که نزد ام جرمیدی یا از زمین زیر اگر لفظ طلیح و من و
 مثل و جرمیدم هم اند و مفعول از این است فهمیده نمیشود و مکرر تخمین
 که لفظ ازین است و سمنایا و زید و ارض باشد و گاهی هم عدد میباشد مثل
 این را بایت احد عشر گویند یعنی بر رسته و تحقیق کس و دیده ام باز
 ده عددی یا از ستاره که اگر گویند مذکور شود معلوم نمیشود که آن
 پانزده عدد چه چیز اند و بدانکه حکم اعداد از احد عشر تا تسع و تسعین
 چنین باشد یعنی هر عددی که از پانزده تا نود و نه باشد همیشه او منفرد و منفرد
 میباشد چنانکه میگویند عندی خمسة عشر جمله یعنی نزد من پانزده عدد
 یا از مردان و مثل و اعدا موسی اربعین لیل یعنی و چهارده شب
 موسی اچهل عددی از شبها و مثل ان هذا یعنی که تسع و تسعین
 یعنی بر رسته و تحقیق که ابراهیم را از برای او است نود و نه عدد
 ی از گوشتهای میثین و اما میثین آن عددی که زیاده از تسع
 و تسعین رسیده باشد پس آن منفرد محسوب میشود با صاف و آن عدد

بسوی او چنانکه میگوید یا نه عالم معین حدیث ال و ضعیفی القیاسی یعنی
 پیچیدگی از اسالی و نیز آن عددی که کمتر از احدی و زیاده از دو باشد
 همچو وجهی و میباشند مثل ثلث لبا و ثانیاً کما یتیم و تسویه رجال و عشر
 نسبه و اما در قسم از نیز یعنی آن چیزی که رفع لغت ابراهام را
 زدن است مقدّمه آنست که رفع ابراهام کند از نسبتی که آن نسبت بار
 جوابش مثل طلب از یک نف یعنی خوشی شده است زیرا که جهت
 نفی در شبیه جمل مثل زیاده طیب نف یعنی زیاده خوشی است از جهت
 نفی زیرا که نسبت طیبیت زیاده در مثال اوصل و بعیر او در مثال آن
 بهم است و معلوم میشود که چه چیز از زیاده خوشی است و لفظ نف
 رفع میکند ابراهام این نسبت را و این قسم رفع ابراهام از دلت مقدّمه
 میکند زیرا که معنی طلب زیاده اینست طلب شیء زیاده خوش
 شده است چیزی از زیاده و لفظ شیء مقدّمه و بهم است و لفظ
 رفع ابراهام او میکند و بر این قیاس طیب نف **فصل در مستثنی**
 بلکه لفظ مستثنی در اصطلاح اهل لغت گفته در میان دو معنی یکی
 مستثنی استقل گویند و دیگری استثنی منقطع پس مستثنی استقل
 آنست که معنی باشد از مقدّمی که مذکور است آن مقدّم در لفظ
 یا مقدّم است و از لفظ بکلمه الا و اجزای او باشد و حاصل او آنست
 که هرگاه بخت حکمی متعلق شود بامری مقدّمه و بکلمه الا و اجزای او
 بعضی از آن مقدّمه از آن حکم بدو کشند و ماعدای آن بعضی باقی ماند
 سوزان

مستثنی است بدان حکم بعضی که بدو کشند و ماعدای آن بعضی باقی ماند
 امر مقدّمه مستثنی مذکور است و آن امر را معنی بدو کشند است
 مثل جاء القوم الا زید یعنی آمده اند قوم مگر زید پس آمدن حکم است و مستثنی
 شد است بمقدّمه قوم است و بکلمه الا یعنی از آن مقدّمه که زیاده است
 از حکم آمدن امر را معنی شده و ماعدای زیاده از آن مقدّمه در حکم آمدن را
 خل اند پس مستثنی است و قیاس مستثنی حدیث است و این قسم است
 تمام میگویند با عباد اینک مستثنی منه مذکور است در لفظ و کلام
 وجود او تمام است و مثل ما جاءني الا زید یعنی بنام مرا مگر زید پیش
 مستثنی است زیرا که معنی شده از حکم بنامیدن که متعلق است
 مقدّمی مقدّمه و آن احد است یعنی ما جاءني احد الا زید یعنی
 در مرا که مگر زید و این قسم استثنای منفرد میگویند یعنی خالیت
 بجهت آنکه این کلام خالیت در لفظ از لفظ مستثنی مذکور است
 منقطع آنست که مذکور باشد بعد از الا و اجزای او و معنی نباشد
 مقدّمی منبر آنکه مستثنی منقطع است مستثنی منقطع نیست مثل
 جاء احد الا حمداً یعنی بنامد که مگر الا حمداً پس حکم مذکور است
 بعد از الا از جنس حدیث است بجهت آنکه لفظ احد عبارت است از چیزی
 که ملاحت آن دارد که محال باشد پس حکم بنامدن شامل هر دو
 ده تا آنکه معنی شود از آن حکم و احکام مستثنی بالا و مستثنی
 باجوات الا بدو فصل ذکر میگویند **فصل اول** در احکام مستثنی بالا

بداند مستثنی بالانفوق است اگر در کلام نام موجب واقع شود خواه منقول
 مثل قام القوم الاثر به او خواه منقطع مثل جاء القوم الاثر او مراد
 از کلام موجب است که کلمه فی و کلمه باری و کلمه استفهام بر او داخل
 نباشد مثل ان و مثال اگر باشد و هم چنین مستثنی بالاول واجب القیاس
 است اگر مقدم شود بر مستثنی منزه خواه در کلام موجب واقع شود مثل
 قام الاثر به القوم یا غیر موجب مثل قام الاثر به القوم ولا یفهم
 الاثر به القوم و اگر مستثنی متوجه از مستثنی منزه باشد و کلام موجب
 نباشد پس آن استثنای از این نوع محال نیست یا منقطع است یا منقطع
 و اگر منقطع باشد حاد از این دو شق نیست یا از کلام مفرغ باشد
 یا در کلام نام پس اگر منقطع باشد و در کلام مفرغ واقع شود مستثنی را
 بحسب مایل اعراب باید کرد یعنی ملا حظ باید کرد که اگر مستثنی منقطع بود
 چه از اول جمله و چه از آخر آن اعراب را به مستثنی مردمند چنانکه اگر
 عامل افتقار به مستثنی منزه میکند مستثنی را مفرغ باید کرد مثل
 ما جاء الاثر به و اگر افتقار به مستثنی منزه را میکند مستثنی را منقطع
 باید کرد مثل الاثر به الاثر به یعنی مریز مریز پدر او اگر افتقار
 به مستثنی منزه را میکند مستثنی را مریز باید کرد مثل اندهب
 الاثر به و اگر مستثنی منقطع باشد و کلام مفرغ نباشد و وجه جابر است
 یکی بقیه است یا بقیه است یا بقیه است یا بقیه است یا بقیه است یا بقیه است
 در اعراب یعنی هر اعرابی که مستثنی منزه باشد مستثنی را همانا

ح

ج

لا

اعراب باید کرد مثل ما جاء القوم الاثر به اعراب باید کرد مثل ما جاء القوم
 بفرغ یا بدین معنی ان خواند که تابع القوم باشد و این معنی اتباع
 در کلام عرب باید دانست از نصب یا استناده و هرگاه که مستثنی منزه
 مبنی باشد مستثنی تابع بود خواه بدین معنی مثل لا اله الا الله و لا یفهم
 الاثر به القوم و الاثر به القوم الاثر به القوم الاثر به القوم الاثر به القوم
 لا اسم لا و است و آن مبنی بفرغ یا تامل او یا بلفظ رفع است
 یا ابتدا و میتوان بود که مستثنی منزه درین مثالها محصور است
 باشد در خبر لامعتر و محمل این ضمیر نیز رفع است که آنکه
 اگر خبر محذوف و بلفظ مایه تقدیر میسختن آن خبر فاعل خواهد بود
 و اگر بلفظ موجب تقدیر میسختن آن خبر فاعل خواهد بود و فاعل
 و مایه فاعل هر دو مرفوعند اما جابر برین استثنای مرفوع خواهد بود
 و بجز رفع درین مثالها جابر نباشد و اگر استثنای منقطع باشد
 مستثنی را منقطع باید کرد خواه در کلام مفرغ باشد مثل ما جاء الاثر به
 و خواه در کلام نام مثل قام القوم الاثر به و اگر چه معنی اتباع
 او را نیز جابر میداند و قام احدی الاثر به میگوید لیکن این معنی
 به بقیه است و چنین کلامی نیز غیر فاعل است و به القوم موجب
 مرفوع نیست زیرا که اگر مرفوع است پس در دست نرسد چنانکه در جابر
 و الاثر به مفهوم میشود که هر کسی آمده اند پیش من الاثر به و این
 معنی است که در وقت معالجه طریق بخور بودی که مراد مقدم میشود

بغیر مثل قوت الایم الحوی یعنی خوانده ام مکرر در وقت آیدین چارین
 معلوم میشود که مراد اینست که خوانده ام در جمیع مبدای معرفت مکرر
 از آیدین و در بعضی وقت اعراب مابد الایم مایل خواهد بود و کلام الاثر
 ندارد و به نحو اصل در کلام الاثر است که حرف استثنای باشد چنانکه معلوم شد
 که و گاه باشد که از اصل بدر میزند و بعضی کلام غیر از اصل است که نیست پس
 کلام الاثر در وقت حقیقی است که حرف استثنای است و آن وقت که حرف
 الاثر از جمیع کلام غیر محصور واقع شود مثل جمله رجال الاثر یعنی آنکه
 نمرود مانی که غیر ازید اند زیرا که استثنای را اینجاست ممکن نیست بجهت آنکه در
 استثنای متعلق می باید که مانند الاثر داخل باشد و ماقبل را لا یقیق تا
 که افعال ممکن شود و در استثنای منقطع می باید که مابد الاثر نباشد
 و درین مثال مراد آنست که در داخل باشد در پس مردمان و بنو انبوه
 که خارج باشد پس آنکه ام از این دو قسم استثنای در بعضی مثالی ممکن
 نیست اما اگر آن جمیع مکرر نباشد یا آنکه محصور باشد پس الاثر برای ا
 استثنای خواهد بود مثل جمله رجال الاثر یعنی آنکه از این مردمان
 معلوم مکرر و مثل که در علی عشرة الا واحد ایمنی این برای آن موقعی است
 که در وقت من در هم حکمت نیست مکرر و هر آنکه حکم مابد
 و الاثر محقق در اعراب حکم ماقبل است زیرا که حقیقت بی موضوع نیست
 و اعراب چنانکه معلوم شود خواهد شد اینست و اندر تعجب وجود حفظ
 الاثر حقیقت است قابلیت اعراب ندارد و اعراب را این بعد از آنکه

مکرر

لوحه

چنانکه میگوید چنانچه رجال الاثر یعنی مردمان رجال الاثر یعنی مردمان
 بر رجال الاثر یعنی در فصل اعراب است الاثر که در کلام محصور است
 در استثنای استثنای غیر از سوی و سوا و وحاشا و عدا
 و خلا و حکم مستثنی غیر از سوی و سوا و آنست که مکرر در بعضی اعراب
 لفظ غیر همان اعراب مستثنی بالاست چنانچه میگوید چنانچه القوم غیر
 ازید و غیر حجاز و ما جاعلی غیر ازید القوم و ما جاعلی لک غیر همان
 بنی غیر و غیر مستثنی و چنانکه میگوید ما جاعلی غیر ازید و ما جاعلی غیر
 ازید و ما جاعلی غیر ازید بر غیر مستثنی اقل و مضاعف در مثال اقدم
 و جبر و در رسم بمقتضای عوالم و چنانکه میگوید ما جاعلی احد غیر ازید
 بنی غیر استثنای غیر ازید بر غیر بر بقیت و این همه ظاهر شده است
 در بحث الاثر و اعراب سوی و سوا و خلا فی هرست بعضی مکرر غیر
 بنی غیر میباشند لیکن اعراب سوی مقدار است و اعراب سوا ظاهر
 بعضی هر دو را منصوب بر ظرفیت میباشند و مستثنی بری شایع و
 خلا مکرر است زیرا که این سه کلام هر دو ظرفیت دارند مثل قائم القوم مثلاً
 ازید و خلا ازید و خلا ازید و در بعضی لغات مستثنی باین سه کلام منصوب
 نیز آمده پس بنابرین این سه کلام لغت افعالند و فعل ایشان است
 است و ما بعد از آن مفعول خواهد بود و گاه باشد که ما بعد از آن
 بر عدا و خلا داخل شود پس مستثنی باین مکرر در آن وقت البته
 میباید که منصوب باشد زیرا که مابد او ماعدا فعل و حرف خبر نیستند

چنانکه گوئی جاء القوم ماضی از یاء و ما عدا عمر و اولی استثنی بلیس و
لا یكون همیشه منصوب است زیرا که این دو کلمه از افعال ماضیه اند و اسم
این مستثنی است و مستثنی جزای آن است مثل قام القوم
لیستخ ۲ و عدل الی غیره و لا یكون عمر و یبع لیس القام زیه اولی
یكون الجار غیر و **فصل در معجزات** به انکه اسم مجرور میشود
بدون سبب اول دخول حرف جر و دوم اضافة کردن اسم
بکبریه او و حرف جر است من یبع از مثل سیرت من
لبدیه الی الکوفه یبع سیرت مردم از بدیه و عن یبع از مثل تجاوز
البریه عن الفوی یبع در گذشتن بران گمان و الی یبع تا مثل سیرت
من البریه الی الکوفه یبع سیرت مردم از بدیه تا کوفه و یبع سوی نیز
مستقل میشود مثل جئت الیک یبع آمدن بسوی تو و یبع بر مثل
جئت علی الفرس یبع سوار شدن بر اسب و یبع در مثل الی
فی الکوفه یبع آب در کوزه است و یبع تا مثل اكلت التمره یبع
خوردن میوه خوردن میوه را تا سیرت و کاف یبع مانند مثل
سیرت کمال است یبع نزدیک مانند است و لام یبع از برای مثل
العلم الی العلم یبع منزلت برای اهل علم است و مذ و مند یبع
از مثل کسبت مذوم الیوم یبع نوشته از روز و مجرور است
یبع تا یبع و یبع یا بسیرت مثل ربک سیرت مبارک و انشا
به یبع تا یبع سیرت مبارک را انشا کرده باشم و و او رب
از ان

یبع و او کی متعین معنی باشد مثل لقائه الی مشیات فدر
یبع تا یبع کوفه یبع یکنه کی شب بر زمینی او کی سیرت یبع
حالت و عدل و خلا یبع مگر مثل قام القوم حاشا زید و عدل
زید و خلا زید یبع برخاسته اند که زید و با مثل مرث بر یبع کند مردم
شتم زید و مثل بسند الرحمن الرحیم یبع یاری میجویم بنام خدای
که یوم صفت طایفه جن و جیم است و مثل کسبت التمره یبع
نوشته که بر است خورم و و او سیرت مثل فانه و با یبع مثل یا
لله و سیرت تا ان **فصل در اضافه** به انکه اضافه بر دو قسم است
لفظی و معنوی و اضافه لفظی آنست که مضاف صفت باشد و مضاف
ف الیه مفعول آن صفت باشد خواه که آن مفعول فاعل آن صفت باشد
مثل زید یبعس الوجع یبع زید یبع و است و خواه که فاعل آن
صفت باشد مثل زید یبعس الوجع یبع زید یبع معر است خانه او
و خواه مفعول آن صفت باشد مثل زید یبعس الوجع یبع زید
نزدیک عمر و است و اضافه معنوی ماضی و مضارع و ماضی است
یبع مضاف در او صفت مضاف مفعول باشد و آن ماضی است
زیر که این معنی متحقق میشود در وقت مضاف و مضاف
الیه و جمله ام صفت و مفعول باشد مثل غلام زید و در وقتی
که مضاف صفت باشد و مضاف الیه مفعول او باشد مثل کریم
البلد و در وقتی که مضاف صفت باشد و مضاف الیه مفعول او

در متبوع خود مطلقا یعنی حصول آن موجب در متبوع مقید نیست بزمان صدور
 رفل اندکی یا بزمان وقوع فعل بر وی نه تنها حال مقید است بر آن
 وجه که در این باشد بلکه هر چه که لفظ را که در وقت زید را که است
 قدر و وقت زید را که غیر است زید را که در مثال اول که در
 است یکست بر اتفاق زید بصفت ساری اما آن اتفاق مقید است
 به وقت وقوع رؤیت جود در وقت که این چنین نیست بلکه دلالت
 میکند بر آنکه زید مفروض یعنی آن زیدی که رؤیت بر وقوع است
 شقیق است بصفت ساری و فایده لغت آوردن از برای اسم مکرر
 مخصص آن مکرر است مثل جانی در رجل عالم یعنی آمدن هر یکی از آنها
 زید که این لغت کسب است از عالم رجل که منقوت است بخود
 مکرر دانید و از احتمال اجاب آوردن او بر هر دو فایده لغت آوردن
 از برای اسم معرفت توینج است مثل جانی زید الخان یعنی آمدن
 مردی که این صفت دارد که نویسنده است و کلام باشد که وقت می
 نرسد برای خود مدح و ثنا چنانکه در اسم الله الرحمن الرحیم است
 باشد که در جوی مجرّم دم است که از برای تاکید آن میگویند که از متبوع
 معلوم شده باشد چنانکه در تفخیم واحد باشد زید که تا و تفخیم
 دلالت بر وحدت میکند و این لغت که واحد است بر مکرر آن معنی
 است و کلام باشد که از برای مجرّم دم است مثل اللهم عبدك السکین
 زعمه یعنی یا خدا بنده تو که این صفت دارد که بی بهره است از حسن

در متبوع خود مطلقا یعنی حصول آن موجب در متبوع مقید نیست بزمان صدور

رسمی بودن عهد به بیار که از برای مجرّم دم است و بداند که
 وقت در قسم اول است که لغت صفت متبوع باشد مثل
 جانی در رجل عالم که زید که عالم صفت رجل است و بعد از آنست که لغت
 صفت متعلق متبوع باشد مثل جانی در رجل عالم ابو جانی آمدن
 مردی عالم بود پس زید را که عالم در این صفت رجل نیست بلکه صفت
 متعلق او که پدر است پس اسم اول از لغت تابع منقوت میباشد
 و در وجه دیگر آن رخ است و لغت جود و افرا و تثنیه وجه و تکبیر و تثنیه
 و تفریق و تکبیر اما جمع نمیشود در یکباره این ده چیز مکرر چهار چیز زید را
 که در یک مکرر در یکی است از رخ و لغت جود و تثنیه نمیشود مکرر و از
 تفریق و تکبیر مکرر و از تکبیر و تثنیه نمیشود مکرر و از افرا و تثنیه
 و جمع یکی مثل جانی زید العالم نور است جلال عالم و نظرت الی سره
 حسنه و جلاله جلالت العالمان و الرجال العالمون و الت العالمات
 و در بیت جلی فاطمین و جلالها کلین و التا حسنه است حسنه
 و کسب و قسم دوم از لغت تابع منقوت میباشد در پنج چیز یعنی در رخ
 و لغت جود و تفریق و تکبیر و جمع نمیشود در یکباره اسم مکرر
 حکم و صفت در آن پنج حال یکبار یعنی افرا و تثنیه وجه و تکبیر و تثنیه
 نیست حکم فعل با عمل است چنانکه در یکست فعل معلوم شد یعنی این
 را معز و با پدر آورد خواه که فاعله معز باشد خواه فاعله غیر معز
 و هم چنین تکبیر و تثنیه او بعد از تکبیر و تثنیه فاعله است

در متبوع خود مطلقا یعنی حصول آن موجب در متبوع مقید نیست بزمان صدور

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
والمؤمنين
والمؤمنات
والمسلمين
والمسلمات
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
والمؤمنين
والمؤمنات
والمسلمين
والمسلمات
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
والمؤمنين
والمؤمنات
والمسلمين
والمسلمات

میرزا

محلف بیان و بدل کن هم در لفظ و هم در معنی اما در لفظ
پس در مثل اما القارب والرحیل زید یعنی من زنده ام مر
آن مرد را که نام او زید است چندی در اینجا بدل از الرحیل می برد
نمی برد که زید که اگر بدل باشد پس الرحیل در حکم ساقط خواهد بود
زیرا که مقصود بنیت چنانکه در وقت بدل معلوم شد
و حاصل ترکیب این کلام چنین می شود که اما القارب زید
باشد و این ترکیب ضمیم نیست چنانکه در بحث انفا
معلوم شد که وقت مفرد معروف بالف و لام مضاعف نمیشد
و یا کسی که بجز در ان القام باشد پس شعیب باشد که زید
در این ترکیب محلف بیان است و بدل نیت و اما در معنی
پس فرق آنست که بدل مقصود است با شبهه و محلف
بیان مقصود با التبیان است بلکه متبوع او مقصود است
با التبیان و او را از سر آن ضمیم متبوع آورده اند پس عمر

در مثال انفس با التی و الحقیق و احتمال دارد چه اگر عمر مقصود باشد
 التی باشد نزد حکم و ابو حفص را از این جهت دیگر او
 باشد پس خواه بود و اگر عمر مقصود باشد التی نباشد نزد
 حکم بلکه ابو حفص مقصود باشد و عمر را از این جهت و تفسیر
 او آورده باشد عطف خواهد بود و همین زیاده مثال و اخذ
 زیاده و احتمال در او جاریست فصل و عطف است یعنی عطف
 کلمه بر کلمه دیگر بحرف عطف بداند عطف بحرف یا بیست که مقصود است
 بالتشبه یا تنوع او یعنی هر دو مقصودند به نسبت آن چیز که منسوب
 شده در ظاهر و معتد به مثل جاء زیاده و عمر و که مقصود است
 زیاده و نسبت محلی که در ظاهر زیاده دلو شده یعنی نسبت محلی از این
 هر دو ثابت است پس جاء زیاده و عمر در حکم جاء و زیاده
 جاء و عمر خواهد بود و حرف عطف اینست و او و مثال او گفته
 شد و او یعنی یا مثل جاء و زیاده او و بیرون آمدن زیاده با عمر و
 و اما بمعنی پس مثل جاء و زیاده و یعنی آمدن زیاده پس عمر و
 و غم نیز بمعنی پس مثل جاء و زیاده و غم و یعنی آمدن زیاده پس عمر و

از این

لیکن فرق میان فاعل و مفعول آنست که فاعل بمعنی پس بیفایصل و مفعول بمعنی
 پس بافصل و ام یا مثل لا ادنی افهام زیاده ام عمر و یعنی بمعنی
 نمیده ام آبا برخواست زیاده یا عمر و و بیکن بمعنی بلکه مثل جاء
 زیاده و عمر و یعنی آمدن زیاده بلکه عمر و و بداند که اگر خواهی که عطف
 کنند چیز را بر چیز مرفوع منقول باید که آن ضمیر را اول شود
 سازند یعنی مفضل و بعد از آن عطف کنند آن چیز را بر آن
 مثل ضربت آن و زیاده و دوم من و زیاده و بی آنکه او را
 ملوک سازند عطف بر آن نمیکند و مع ضربت و زیاده نمیکند
 مکرر وقتی که فاعل باشد در میان ضمیر و حرف عطف مثل
 ضربت الیوم و زیاده که هر کاه که عطف کرده شود چیزی
 ضمیر محرم باید که چهار آن ضمیر را بر سر آن معطوف نیز داخل
 کرد خواه که آن جابجاء حرف هر باشد یا اسم متعلق مثل ضربت
 بک و زیاده و بعد از غلامک و غلامک زیاده اما بعضی تجزیه کرده
 اند مثل ضربت بک و زیاده و بعد از غلامک و زیاده و آن الفا
 و تجارت فصل در اعراب فعل مفاع ظاهراً و غیره از آنکه

گذشت که فعل حاضر و فعل امر بر دو مبنی اند و فعل مضارع موزون
 است بشرطی که نون تا کیده و نون جمع مشبوث متقل باخر او
 نباشد زیرا که نون تا کیده و نون جمع مشبوث با و متقل شود مبنی
 بر فتح خواهد بود مثل زید یغفر یغفر و یغفرین و اگر نون جمع مشبوث
 باشد با و متقل شود مبنی بر سکون خواهد بود مثل انت یغفرین
 و آنست که نون پس هر گاه که مجز و باشد از این دو نون مرفوع
 خواهد بود مادام که مجز و باشد از ناصب و جازم مثل یغفر یغفر
 بان یغفرین و منصوب خواهد بود اگر عامل نصب بر او داخل شود
 و مجزوم اگر عامل جزم بر او داخل شود و حروف نصب جزم است
 آن مصدر مثل اظلم ان یغفر لی لن مثل لن یغفر لی اذن
 فعل نصب میکند بشرط آنکه در مصدر کلام واقع شود و آن فعل
 مضارع که واقع شود بعد از ان بمعنی استقبال باشد نه بمعنی
 قسم حال و بیجا فاعل در میان اذن و آن فعل مضارع نباشد مگر مثل
 آنکه بگوید اذن اگر تبت در جواب کسی که گوید بتوانی تکیه
 همچنین اگر بگوید اذن و اذ اگر مکث نیز فعل مضارع نصب
 میدهد اما اگر بگوید اذ اگر مکث یا اذ نصف یا اذ
 صین

صین سنجی اگر مکث فعل مضارع را در پس سه صورت نقل باید کرد
 که در مثال اذن در مصدر کلام واقع شده و در مثال دو یکم
 فعل مضارع بمعنی استقبال نبوده و در مثال سیتوم جزر در میان غیر آنست
 قسم اذن و فعل مضارع فاعل شده و آن حین بختی باشد چهارم
 که مصدر مثل اگر مکث لکن مکر مبنی و نون نه کی مصدر آنست که
 لام بر سر او باشد پس اگر لام نداشته باشد آن کی تعلیلی خواهد بود
 نه مصدر و فعل مضارع منصوب میشود بان مصدر بعد از آن که نه یکی مثل
 خشک کی مکر مبنی یعنی آن کی مکر مبنی و اگر آنکه آن مصدر اصل است در نصب
 فعل مضارع و نه این وجه علی نصب میکند خواه ظاهر باشد و خواه مقدر
 چنانکه گذشت و هر آنکه آن مصدر مقدر میباشد در وقت موصی اول بعد
 کی تعلیلی و نه مکر باشد و دوم بعد از حرف عطف هر گاه که آن فعل مضارع
 رفع معطوف باشد بر اسم جامد مثل و ما کان یبشر ان یکل اذ الا
 حیاء و من و آیه جاب او بر سل رسولانیا بر قرأوت نصب بر اسم
 سل بنقر بر او ان یبشر که یبشر معطوف است بر و حیاء که جامد است
 و همچنین قول شمره لبی عباد و فقر عینی و احب الی من
 لبین الشفوف یعنی و ان فقر عینی زیرا که فقر فعل مضارع
 تحت معطوف بر لبی که اسم جامد است و فاعل معنی شمره است
 که بتحقق که پوشیدن عبا بر پشیمان و چشم من خشک باشد یعنی

در حالتی که من خوشحال و مسرت و مکرر بشنم دوست تراست نزد من
 این پوشیدن لباس خوب و مصالحتی که من و لیل و خوار باشم
 بعد از لام هر خواه که آن لام از برای تعلیل باشد مثل استرنا
 الیک الذکر لتتبع لسان یعنی استرنا از برای سورتی که در
 آنرا آنگاه بیان کنی از برای سورتی که پس از آن مقدر است
 به الام لتتبع و خواه که آن لام لام مجود باشد مثل لم یکن
 لیغفر لهم یعنی لا ان یغفر لهم و خواه که آن لام لام عاقبت
 مثل ما التقطه الی فرعون لیکون لهم عذره یعنی لا لیکون
 و گاه باشد که اهل نحو این هر سه لام را تقلیل میکنند باینکه
 بعد از او معیت یعنی پس از او که معنی مع باشد مثل لا تأکل
 السمک و تشرب اللبن یعنی بخور ماهرا با آتش مبدی بشیر پس
 و تشرب اللبن مقدر است به وان تشرب اللبن یعنی
 بعد از او که معنی الی باشد یا بمعنی الا باشد مثل لا تأکل السمک
 او تعطین حتی یعنی البتة نگاه میدارم ترا تا آنکه به هر حق
 با آنکه سید هر حق را شنیده بعد از حتی بشیر طاک که آن فعل مضارع
 که واقع است بعد از حتی بمعنی استقبال باشد و معنی بما قبل حتی
 نه بمعنی حال یعنی مراد که آن فعل واقع بعد از حتی حاصل شده
 باشد بآن فعل که واقع است قبل از حتی بلکه متوقع الحصول
 باشد

باشد حاکم که در وقت فکر حاصل نیز نشده باشد مثل آنکه بگوئی
 است حتی او دخل البلد یعنی سیر کردم تا آنکه بشیر آمدیم و
 حتی که داخل شهر شده باشد و این چنین است که بشیر علیه
 عاکفین حتی بجمع علینا موسی نیز که رجوع موسی است بزمان
 آن فکر و بعد از اتمام است مستقبل است و حاصل شده بود
 و خواه که آن فعل واقع نشده باشد بعد از حتی قبل از زمان
 فکر حاصل شده باشد چنانکه همان عبارت را بگوئی بعد از
 دخول بشیر بر سبیل حکایت یعنی گویند که آن عبارت را
 ساخته بود در قبل از دخول شهر و بعد از آنکه داخل شده نقل
 عبارت ساخته شده را میکنی پس اگر چه دخول است بزمان
 فکر ماضی شده است اما است بزمان سیر مستقبل فیه
 و این قول قبل است که از کز لوقتی بقول الرسول نیز که قول رسول
 است بزمان اخبار ماضی است اما است بزمان از زمان
 مستقبل است اما هر گاه که آن عبارت را بگوئی در حال داخل
 شدن بشیر پس فعل مضارع را مرفوع باید که در آنجا
 حال خواهد بود و باید که تا آنکه هر سه در قسم بعد از گاه

سبب شرط آنکه در وقت شود بعد از نفی یا بعد از طلب تا نفی
 مثل لا یقض علیهم شیء تو یمن فان لم یوتوا اما طلب
 اولی الامر است مثل اقبل فاکملک یعنی پیاپی ترا میگویم
 چه اگر فعل مضارع است منصوب بآن مضمر بعد از فاعل
 فان اکملک یا نهی است مثل لا تطغوا فیه فیجعل علیکم غضبی
 یعنی طغیان کنید در او که نازل میشود بر شما غضب من چه بکند
 منصوب است بآن مضمر بعد از فاعل یعنی فان یکمل یا فقیض
 است مثل لو لا اخرت فی الی اجل قریب فاصدق یمن
 فان اصدق فی یا تمی مثل یا لیتی کنت معهم فایفور یعنی
 فان ایفور یا سترحق مثل اعلی البغی الاسباب فاطلع یمن
 فان اطلع یا استقام است مثل هل نالتینی فاکرمک
 یعنی فان اکرمک یا عرض است مثل هل نالتینی فاکرمک
 یا عرض است مثل الا تدری فاحدک یک یعنی فان احد
 نکث فصل در جوانیم بدانکه بعضی جوانم میگوید فعل خبر
 م میکنند و پس و بعضی در فعل با جزم میکنند و آنها
 که یک فعل را جزم میکنند چهار حرف است اول کسم
 مثل

مثل لم یولد و لم یولد و یومئذ لما مثل لا یقصر سقیم لای نهی
 مثل لا یقفلو چهاریم لام امر مثل لیتفق و اما آنها
 که دو فعل را جزم میکنند پس آنها را ادوات شرط و
 لجزا گویند زیرا که فعل اول از آن دو فعل مجزوم باین فعل
 شرط را میگویند و فعل دوم را به موجب شرط و جزا میگویند
 من و آن یا نزده کلمه اند اول آن مثل ان تغرب اضرب
 یعنی اگر غروب کنی من دویم این مثل این بها تخجلن اجلس
 یعنی چرا که نشینی من سقیم اما مثل ای تغرب اضرب یعنی
 هر کس که تو را اینی من او را منم چهاریم من مثل من نکسک
 اگر م یعنی هر که را تو اگر ام میکنی من او را اگر ام میکنم پنجم
 ما مثل ما تفعل افعل یعنی هرگاه که تو میکنی میکنم ششم
 شتم ما مثل ما تخف لظلم یعنی هر چه زود که تو آن را بپایان
 میکنی ظلم هر شود و فتم منی مثل منی تقریر اقر یعنی هر زمان
 که تو مرغولان من مرغولانم ششم ایان مثل ایان تکلم تکلم
 یعنی هر زمانی که اگر ام میکنی اگر ام کرده میشود فتم آتی مثل
 اتمی تسریر یعنی هر زمانی سیر میکنی تسیرم اتمی تسریر
 از ما فتم اتم یعنی هر وقتی که بر میسر میسر میسر

اینها را در کتاب
 الف و باء و تاء
 ج و ح و خ و د
 ذ و ر و ز و س و ش
 ط و ظ و ع و غ و ف
 ق و ک و گ و ل و م
 ن و ی و ر و ه و و
 ی و ی و ی و ی و ی

یا نزد هم حیثا مثل حیثا ۲ تا مثل تقام یعنی هرگاه تا مثل
 کنی من فرموده و این که ان چون اعلت در شرط و جزم از این جهت
 علام جزم میکند خواه که لفظ موجود باشد در کلام چنانچه
 معلوم شده و خواه که لفظ او موجود نباشد بلکه آنکه موجود
 باشد در کلام لفظی دیگر است که آن لفظ متضمن معنی او باشد
 شد و آن مثل فعل طلب است هرگاه که جواب آن فعل
 طلب مقرون بقاء سببیت شده باشد مثل تعالوا یتل یعنی
 بیایید تلاوت میکنم بمعنی اگر بیایید پس گویا چنین گفته که
 ان تا وقتی آید و مثل لا تکفر تهمل الجنة یعنی کافر مشو
 داخل بهشت نشوی زیرا که معنی آیت ان لا تکفر تهمل
 الجنة یعنی اگر کافر نشوی داخل بهشت مشو و مثل هل
 تاتینی اگر میآید یعنی آیا مرا میآید پس اگر ام کنم تر از میرا
 که معنی او آیت ان تاتینی اگر میآید یعنی اگر مرا آید پیش من
 پس ترا اگر ام میکنم پس فعل آن شرط را با لفظ آن شرط
 حذف کرده اند و فعل طلب که عبارت است از فعل امر در مثال
 اول فعل نه در مثال دوم و فعل استفهام در مثال سیم

لعلکم

پس آنها آورده اند و بیایید و آنست که هرگاه فعل طلب فعل
 نهی باشد لای نفی نیز با فعل شرط مجذوف خواهد داشت نه
 حذف او آنست که اگر او را تقدیر کنی کلام فاسد نمیشود
 چنانکه از مثال اول ملاحظه شده پس اگر کلام فاسد میشود
 بسبب تقدیر حرف نفی هر آینه آن فعل نهی متضمن معنی
 ان شرطی گویا هر بود و میرا بد که آن فعل مضارع در جواب آن
 نهی واقع شود مرفوع باشد نه مجزوم مقل لا تکفر تهمل
 فقامر یعنی کافر مشو که داخل آتش میشوی زیرا که اگر لای
 نفی را در اینجا تقدیر کنی و معین گویی که ان لا تکفر تهمل
 النار معنی آن کلام فاسد میشود زیرا که معنی این کلام آنست
 که اگر کافر مشو داخل آتش میشوی و این معنی از ان
 کلام مستفاد نیست و همچنین اگر بگویی لا تترك مطالعة هذه
 الترتيبات بهتمل یعنی ترك مكن مطالعة این رساله را جا بهل
 مشو لای نفی را در اینجا تقدیر کنی و آن که در زیر آن اگر مگر مگر
 ان لا تکفر مطالعة هذه الترتيبات بهتمل معنی او فاسد میشود
 زیرا که معنی این آنست که اگر مگر ترك نکنی مطالعة این رساله
 که را جا بهل میشوی اما اگر چنین گویی که لا تترك مطالعة هذه

الترتیب بهیتم لک علم النحو یعنی ترکیب ممکن مطالعة این رساله
 را تمام میشود از برای تو علم نحو پس ملای نفی را در اینجا
 تقدیر میتوان کرد زیرا که اگر کوفی آن را مشترک مطالعة
 این ترتیب بهیتم لک علم النحو کلام فاسد نمیشود زیرا که
 معنی این آنست که اگر ترکیب ممکنی مطالعة این رساله را
 تمام میشود از برای تو علم نحو پس لفظ تحمل در مثال اول
 مرفوع و لفظ سبیم در مثال دوم مجزوم خواهد بود و الحمد
 لله رافع درجات العلماء و مفضل مدارهم علی دماء
 الشهداء و صلی الله علی خاتم الانبیاء و آله الانبیاء
 الخاتم در ترکیب سورة الفاتحه و این خاتمه ترکیب
 سورة کریمه فاتحه قرآن مجید را بیان کنیم تا طریق ترکیب
 کردن کلام عرب بر مبتدای آن شود و بعضی از آن
 قواعد گذشته بیاوریم و بداند بکار بردن آنها بر چه
 طریق خواهد بود رسم جابر در است زیرا که با حرف جر است
 و لفظ اسم مجرور است با و چون اسم همزه و جمل
 است انداخته اند و اسم مضاف و لفظ الله مضاف الیه
 الرحمن

الرحمن صفت الله است الرحیم صفت دیگر است الحمد لله
 است زیرا که مبتدا اجابت است از اسمی که مجزوم باشد
 از عوامل لفظی و الحمد اسمیت به لیل آنکه الف و لام ثقیف
 بر او داخل شده و هیچ عامل بر او نیست و جابر و مجرور است
 غیر که لام حرف جر است و لفظ الله مجرور است با و
 رب صفت الله است و مضاف است به العالمین و اعا
 لین مضاف الیه است و جابر و مبتدا زیرا که العالمین از
 ملحقات جمع مذکر سالم است و جمع مذکر سالم بیاب مجرور
 میشود الرحمن الرحیم هر دو صفت اند از برابر لفظ الله
 مالک صفت است و نیز از برابر لفظ الله مضاف است بلفظ
 یوم و یوم مضاف است بلفظ الدین و چون الدین موقوفه
 است بلفظ یوم مضاف چون با و شده نیز موقوفه و مالک
 چون مضاف شد بلفظ یوم با و صافه معنوی یا غیر بود نشی
 بمعنی ماخر یا بمعنی ثبوت نیز موقوفه شد و این نیز جابر
 شده بودن مالک صفت از برای الله که موقوفه است باین
 مقصود و محلا منصوب است زیرا که آیات ضمیمه و ضمیمه
 یا همه می اند تعبیر فعل مضارع مرفوع بکلمه مجرور بودن

او از نصب و جازم و فاعل و ضمیر است مستقر تقدیرش
 کن یعنی ما و ایاک و او حرف عطف است و لفظ ایاک نیز
 مفعول است مقدم و لفظ استعین فعل مضارع بهمه
 مجرور بود و او از نصب و جازم و فاعل و ضمیر است
 مستقر در و یعنی کن و این جمله ایاک استعین معطوف
 است بر جمله ایاک بعد از ایه تا فعل است و فاعل است
 که لفظ و مفعول است زیرا که ~~لفظ ایه~~ فعل امر است و فاعل
 او ضمیر است مستقر در و یعنی انت و لفظنا مفعول است
 و ضمیر متکلم مع الغیر است الضرایط مفعول و قییم این برای
 ایه المستقیم صفت الضرایط است صراط بدل از لفظ
 الضرایط بدل کل است و مضاف است بلفظ الذین
 و الذین که اسم موصول مضاف الیه است و جر او محلی
 است زیرا که اسماء موصوله همه مبنی اند لغت فعل
 و فاعل زیرا که البع فعل ماضی و تا مفتوح ضمیر مخاطب
 و فاعل است و چون این تا که ضمیر فاعل است متصل
 شده بفعل آخر فعل یا ساکن گردانیده و این فعل
 و فاعل

مرفوع

و فاعل صلاه اسم موصول یعنی الذین است علیهم جاز
 است و مجرور و متعلق است بانعت زیرا که علی حرف
 جر است و لفظ هم که ضمیر جمع مذکر غایب است مجرور است
 با و در محل و این ضمیر عاید اسم موصول یعنی الذین و لفظ
 علی و الی هر گاه که بر ضمیر داخل شوند الف ایثن منقلب
 شود بیاض مثل علیه و الیک و علیه و الیه غیر صفت است
 از برای الذین مضاف بلفظ المفضوب و المفضوب مضاف
 الیه است و لفظ علیهم نیز جاز و مجرور است متعلق
 بالمفضوب و لا الضالین و او حرف عطف است و لا حرف
 نفی است و الضالین جمع مذکر سالم است و لفظ الضالین
 این معطوف بر لفظ غیر و جر او بیاض است جمع
 مذکر سالم است و جمع مذکر سالم یا مجرور میشود

تمام شد
 الحمد لله رب العالمین

واجب زيارته موقف عليه واجب
 وبسم الله الرحمن الرحيم نسفين
 الباب الحادي عشر فيما يجب على عامة المكلفين من
 معرفة أصول الدين اجمع العلماء كافة على وجوب معرفة
 بالله تعالى وصفاته الثبوتية والسلبية وما يقع
 عليه ويمتنع والعدل والنبوة والامامة والمعاد
 بالدليل لا بالتقليد فلا بد من ذكر ما لا يمكن جهله على
 احد من المسلمين ومن جهل شيئا منه خرج عن
 بقية المؤمنين واستحق العقاب الدائم وقدس
 على ثبت هذه الباب فصول الفصل الاول في اثبات واجب
 الوجود تعالى فنقول كل مقول فاما ان يكون
 واجب الوجود في الخارج لذاته واما يمكن الوجود
 لذاته واما امتنع الوجود لذاته ولا شك في انه
 هنا موجود اذ كان واجب الوجود فالمطلوب
 وان





خطی